

آمده اصلی شما در نگارش این رمان چه بود؟ آیا در این اثر مستقیماً به شهر میناب پرداخته‌اید یا خرده‌روایت‌هایی وجود داشته که در شکل‌گیری و پیشبرد رمان نقش داشته باشند؟

ایده اصلی از یک پرسش شروع شد و آن اینکه وقتی فاجعه‌ای رخ می‌دهد وظیفه ادبیات چیست آیا باید مثل تاریخ فقط آن را ثبت کند و یا اینکه بگوید این فاجعه با روح و جان مردم چه کرد؟ من به عنوان یک نویسنده در این رمان روش دوم را انتخاب کردم، معمولاً دو شیوه برای روایت وجود دارد؛ یکی با راوی منتسب و دیگری با راوی غیرمنتسب. راوی غیرمنتسب به این معناست که من، به عنوان نویسنده، روایت را از زبان دیگران می‌شنوم و آن نقل می‌کنم و خود نویسنده مستقیماً در کانون روایت قرار ندارد. اما در روایت منتسب، خود نویسنده در کانون تجربه و روایت قرار می‌گیرد؛ در کانون درد، ویرانی و اتفاق‌هایی که روایت می‌کند حضور دارد و آنچه را می‌بیند و تجربه می‌کند، به سبک رثال شاعرانه و تا حدودی سوررئال جادویی روایت می‌کند. البته این شیوه‌ها از صور خیال خالی نیستند. من این رمان را به سبک راوی غیرمنتسب روایت کردم؛ یعنی روایت را از زاویه دید خودم به عنوان نویسنده پیش نبردم، بلکه آنچه را از دیگران شنیدم و روایت‌هایی که به من منتقل شد، در قالب رمان بازآفرینی کردم. این رمان در دو فصل کلی شکل



بخش‌هایی از زخم این حادثه هنوز در میان تازه‌است و من در فاصله کوتاهی از وقوع آن مشغول نوشتن بودم. حتی اطراف مدرسه را به نواهایی امنیتی محصور کرده بودند و هر لحظه احتمال داشت سقفی دوباره فروبریزد. وجود هشدارهایی که درباره حفظ فاصله می‌شد، بارها به مدرسه می‌رفت و در گوشه‌ای از کلاس می‌نشستم. می‌دانستم که ممکن است هر لحظه سقف روی سرم فرو بریزد. اما بسیاری از مطالب و یادداشت‌های رمان همان جا نوشتم. در آراستان در کنار سنگ‌مزار می‌نشستم.

می‌خواهی؟» می‌گفتم: «من چیزی نمی‌خواهم؛ رازی ما هستبد و هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو». همیشه متوگوا را همین عبارت آغاز می‌کردم. از مجموع آن‌ها، بد از یک ساعت گفت‌وگو، فقط یک فباز را انتخاب کردم و از همان، یک فصل از راز که می‌دانم. آدم‌ها صمرا سؤال‌ها قرار نمی‌زنم. هر چه جالبی رسیده بودم، در اواسط راه، حتی وقتی برای جای یا مثلاً ناهار می‌رفتیم، بهروندی می‌آمد و خودش داوطلبانه قصه‌ای را که داشت به من تعریف می‌کرد. حتی خانواده‌ها هم به‌صورت مستقیم غیرمستقیم به من پیام می‌دادند و دوست داشتند پیشانی جایی ثبت شود. من هم با همین روش جلو رفتم و لای‌لای نقاط حساس آن‌ها دست‌کم گدشته که موجب

زلفت: فصل اول، «آوار و اشک» و فصل دوم، «آوا و عشق».

اشما با خانواده شهدا و همچنین شاهدان این حادثه گفت و گوهایی داشتید. مهم ترین چالش شما به عنوان روسپسند در مواجهه با این افراد چه بود؟

در چنین شرایطی و با توجه به آسیمی که مردم آن منطقه دیده‌اند، وقتی شما به عنوان یک خبرنگار وارد این فرصه شویم و سؤال‌های کلیشه‌ای بپرسیم و مخاطب را در حصار همان سؤال‌ها نگه داریم تا پاسخ مشخصی به ما بدهد، کار بسیار دشواری است. حتی بعضی از آن‌ها می‌گفتند که اصلاً حال شما خوب نیست و حرف زدن ندارند. وقتی پیش خانواده‌های شهدا می‌نشستم و می‌گفتند «خوب»

[illegible]

سفرارش آگهی
خیلی آسان و راحت
۳۷۰۸۸
سازمان آگهی های روزنامه قدس